

نمایش کوتاه کودکان

جوجه طلایی

صحنه : حیاط مدرسه و حنایی و طلایی ۲ جوجه خواهر و برادر با دوستان خود عمو زنجیر باف بازی می کنند - که زنگ مدرسه به صدا در می آید و همه بچه های شادی کنان به سمت مادرهاشان میرن که جوجه طلایی به جوجه حنایی می گه :

طلایی : آقا دادشی مامان جون پس چرا نیومده !؟

حنایی : چه بدونم حتماً کاری براش پیش اومده !؟

حنایی : نترس آبجی جون اگر نیاد ... خودم می برمت

طلایی : نه نه من نمی آم مامان قود قودی گفته تا من نیومدم جایی نباید برین

حنایی : ای ترسو ... نترس من همه جای جنگلو بldم مثل کف دستم

جوجه طلایی : ما که دست نداریم ...

حنایی : خوب مثل کف پاهام

طلایی : نه من صبر می کنم تا مامان بیاد

حنایی عصبانی شده و می گه : اصلاً حالا که اینطور شد با زور می برمت

طلایی : من می دونم تو جنگل گم میشم و اون نگونبخت می آد ما رو می خوره

حنایی : ترسو زیاد حرف نزن ... او گربه چاق و بد چهره الان تو صف یارانه است و می خواد یارانشو بگیره

طلایی : داداشی اون پروانه رو نگاه کن میشه برام بگیري تو خونه باهش بازی کنم ...

حنایی : اون خیلی قشنگه – حیفه اون بگیرم بزار پرواز بکنه و همه جا رو با بالهای قشنگش زیبا بکنه...

طلایی : داداشی تو رو به خدا اونو برام بگیر

راوی: بله عزیزان اونقدر دنبال شاپرک دویدن و رفتن که راه رو گم کردن و هوا کم کم تاریک شد و و بارون هم یکدفعه اومدنش گرفت

طلایی : داداشی من خیس شدم دارم می لرزم – دارم می ترسم هوای تاریک شده و صدای ترسناکی می آد ... مثل صدای آفا گربه چاق و ناqlا

حنایی : ساکت باش ببینم چیکار باید بکنم

صدای موزیک وحشت پخش می شه

طلایی : داداشی بیا بریم تو این لونه ... هم خیس نمی شیم هم از دست اون ناqlا راحت بشیم

حنایی : ما که نمی دونیم این لونه مال کیه و صاحب اون به ما جا می ده یا نه ...

طلایی : داداشی باید آماده خداحافظی باشیم و خورده شدن

حنایی : چرا برا چی

طلایی: اون ناqlا ... در حالی که از ترس می لرزه اون ناqlا گربه چاق و پشم آلو ... داره می آد نگاهش کن

حنایی : داره می لرزه ... آره ... صدای میو میو اون نامرده

طلایی : بیا بریم تو این لونه

حنایی : اگر حمله کرد می ریم تو لونه

گربه حمله می کنه و میو میو کنان دست می ندازه طرف جوجه ها موزیک وحشتناک

که خانم خرگوشه جوجه ها رو می کشه تو لونه و با چوب میزنه تو سر گربه و گربه بیهوش میشه

پرده دؤم :

صحنه : آقا خروسه عصبانی با خانم قود قودی وارد میشه و میگه

خروس : وای به حالشون اگر تا به حالت زنده باشند با کمر خورد و خمیرشان می کنم

مرغ : نه تو رو به خدا دیشب تا صبح نخوابیدم تو هم خسته ای نباید عصبانی بشی ... آخه امروز روز تولد منه عزیزم

خروس : راست می گی ... خدا منو بکشه هیچ یادم نبودمرغک خوش بال و پر من

مرغ : آره اگه ایشا ... زنده بودن بخاطر من اونا رو ببخش

خوب باشه خروس دم حنایی من

خروس : باشه حالا ببینم چی میشه بالاخره ز نمی وصله تنمی...

مرغ : اصلاً به من توجه نداری ... روز تولد من رو فراموش کرده بودی من یادت اوردم

خروس : نه نه عزیزم ... گم شدن این بچه ها حواسمو پرت کرده

مرغ : پس قول بده اگر خبری از اونا شد چیزی نگي ها

خروس : باشه قول می دم

یه هو صدایی بلند میشه خانم خرگوشه : آقا خروسه و خانم قود قودی تلایی و حنایی اینجا هستند ... بیاین تو خونه من

مرغ : اِه اِه خانم خرگوشه تویی راست می گی

خروس : اونا نگه دار تا کمر بند رو باز کنم حسابی سیاه و کبودنشون کنم

خرگوش : نه نه اونا خودشون حسابی پریشون و پشیمون هستند حسابی ترسیدن شما دیگه نمک به زخمشون نپاچین

مرغ : آقا جون آقا جون من مگه روز تولد یادت رفت ... به همین زودی؟

خرگوش : ای خروس مهربون ، ای خروس خوش زبون دوره کمر بند به سر اومده ... بیاین بیاین
طلایی و حنایی سالم و زنده اند خدا رو شکر کنید

طلایی و حنایی می آن از لونه بیرون و میرن مامان و بابای رو بغل می کنند

خروس : در حال گریه کردن بچه های قشنگ من از دیشب تا حالا یه لحظه هم نخوابیدم
..... دنبال شما همه جا رفتیم آخه چرا صبر نکردین مامان بیاد هان

مرغ : حالا عیبی نداره باید خدا رو شکر کنیم که پیدا شدن اونم صحیح و سالم...

خرگوش : بله ... باید شادی کنید ... و خدا رو شکر بگید

مرغ : خانم خرگوشه نمی دونم چطور باید از شما تشکر کنم ... امروز روز تولد منه ... بهم عیدی
دادی ایشا!... عروسی ات جبران کنم ...

خانم خرگوشه: انشا...

خروس رو به مرغ : بله البته منم یه انگشتر طلا برات خریدم که حالا وقتشه بهت بدم امشب
عروسی آقا الاغه است زود باشید بریم لباسهای عروسی بپوشیم و بریم عروسی

خانم مرغ : منو سورپرایز کردی دم حنایی

خرگوش : آره به منم کارت دعوت فرستاده بریم که شب شب عروسی و ... شادیه

حنایی : بابا جون طلایی خیلی اصرار کرد که

طلایی : آره بابا جون من اصرار کردم بریم خونه و حنای تقصیر کار نبود

خروس : بله عزیزم درست می گی تقصیر حنایی نبود ، و منم گوشهام درازه و بچه ها مو
نمی شناسم ... باشه برای بعد فقط تو یه روز برده جنگل !

طلایی و حنایی ... خانم قود قودی با هم می خندند و می گین کوچه تنگه نسبتا ؟؟؟ داماد
قشنگه نسبتا ؟؟ الاغ قشنگه نسبتا ... دست به گوشاش نزدی دراز مراز نسبتا ای یار مبارک بدو ...
ایشالا مبارک بدو